شاه بهرام در میان صفا / نوک نیزه بکرد هوی شکاف
تیغ اگر بر زدی بفرق سوار / تا کمر که شکافتی چو چنار
گرز بر تو تیغ وادی بسیم / مرد را گر دی از کمر بدو نیم
همه را در هیاهو گاه گریز / تیغ بگذشت گفت کمه تیز
آهن شفته چو سخت جوشی کرد / لشکر ترک سست کوشی کرد
شه نمود افتح الشفاعت / تیغ میراند و تیر می انداخت
در هم اسکندشان صد تیغ / گفت او باد بود ایشان تیغ
لشکری خویش را به پیروزی / گفت هان روزگاه دان روزی
باز کوشید با سری نیزه / قلب را جایگاه خود بگشیم
حمله بر دند داد پشت بپشت / شیر در زیر و اژدها در دشت
شاه بر صفه قوی شد دست / قلب و دارای قلب بشکست
همه رفت و میسره بگریخت / قلب در ساقه معدم بخت
لشکر بیشتر ز ریگ و ز خاک / کشته از صد دهاد خویش هلاک
سخت چون سیه شیران / گوفته مغز نرم شیران
نیز چون باز حال بسته شده / چون سوار او فتاده اسپ فتنه
لشکر ترک چون دو تشنه تیز / تا بجیحون سید گر دگریز
شاه چندان گرفت گوهر و گنج / که دیر آمد از شمار بیرنج
گشت افتح زان ولایت باز / بار عیت شده رعایت ساز
بر سر تخت شد به پیروزی / بر جهان تازه گرد نوروزی
هر کسی پیش او زمین بوسید / در خور فتحش آفرین میگفت
پهلوان خان پارسی فرهنگ / سهلوی خواند بر نوازش چنگ
ساغران مرب چو دو خوشاب / شعرها خواند بر نشید مثراب
شاه و زهنگ از اگر سخاس / پیش ازان داد شان که بود نیاز
در بدامن فشاند و سر بنگاه / بر سر موبدان آن درگاه

گفتار جهان گردن سرم رنگ بهرام گور و پیشکش کردن

گشت ازان گنج داد خیت پر / وقف آتشکده هزار شتر
روزی از طالع عنایت بخت / رفت بهرام گور بر سر تخت
هر کجا شاه و شهریاری بود / تاج بخشی و تاج داری بود
همه در زیر تخت پادشاه / صف کشیدند چون ستاره ماه
شه زبان برگشاد و چون شمشیر / گفت کای مهتران امیر دلیر
لشکر از بهر صلح آید و جنگ / کین نباشد چو آدمی و پلنگ
نا مداران صلح کن چنان کاری / کاید از پردلی و عیاری
از سر تیغ شان بوقت گزند / بر گذاهین مخالف آمد بند
با گه دیدم که پای پیش نهاد / و شعلی گشت و کشوری بگشاد
این خلاف کاری بحرمی گهرم / وان مرعوی که ارشی بحرم
این بگیوان و آن آرد نام / این بگیست هر زبردان خاص
کس ندیدم که کار زاری کرد / چونکه بدکار زار کاری کرد
با همه کین سازیست خلاص / لکنم نان بیچ کس راخاص
خوشتر آن شد که هر کسی بفطنت / گویا افسوس شاه با تخفت
میخورد و از کسی نیارد یاد / از چنین شاه کس نیاشد شاد
گرچه می راخورم خان بخورم / که غنم کار همگنان بخورم
گر خورم باده خوش قلز العصر / تیغ هم از جوی خون نیاشد در
برق وارش بوقت بارش / ابلی دست می و دیگر تیغ
می خورم کار مجلس آرایم / تیغ را نیز کار فرمایم
تشنه و ستیم تا بول است / خنده و شیر و مستی پیل است
شیر در وقت خنده خون نخورد / کیست کو پیل مست کمر نزد

ابلهان ست و بخرد باشند / هوشیاران می دگر باشند
انکه در عقل سنتیش نبود / می خورد لیک سنتیش نبود
بر سر باده چونکه رای آرم / تاج قیصر بزیر پای آرم
چون عیش را بباده تیز کنم / بر سر خصم جرعه ریز کنم
دوستان را در می آویزم / لیخ قارون در آستین ریزم
دشمنان را که دان بسیج زنم / تیر بکمار خود بسیج زنم
نیک خواهان من چه پندارند / کافتران سپهر بر کارند
من اگر غفلت باشم و مست / بخت بیدار می بکاری ست
نه چنین خواهها که من سستم / خواب خان که چون بستم
سگ بود گوز ناتوانی خویش / چون خسپد بپای خویش
اژدها گر چه خسپد اندر غار / شیر نر بر درش نماید بار
چون شد داستان خود گرفت / روی آزادگان چگل شگفت
همه سر بر زمین نهادندش / پاسخ عاجزانه دادندش
گانچه شه گفت اگر بندان / است شه لابه خردمندان
همه را حرز جان تن کردیم / حلقها گوش خویشتن کردیم
تاج بر فرق شه خدا بنهاد / کو شش خلق باد باشند باد
سرورانی که سروری کردند / بانو بسیار همسری کردند
انچه ما بنده زاده ایم شاه / کس ندیدست سپید سیاه
هیچکس چون تو تاجور نشدند / تا تو هم درست ند و سر نشدند
دیو بابست و اژدها را وقت / پیل راست و گرگ را سر شت
شیر بگذار و گوز نخجیر است / پاسخی را نشانه تیر است
بجز او کیست اگر وقت شکار / گردن گوه و درکش بکنار
شاه سازد بدین نهانی نیک / که نشانه نهد ز پیه نهنگ
که در ابروی هند بیند سنگ / که بتنها سپاه چین شکند
که ز فغفور تاج بستاند / که ز قیصر خراج بستاند
گرچه شیر افکنی بسی بودند / گز دین سفر شیر یا بودند
شیر مرد ادست گو بسیصد مرد / وصد سیصد هزار دشمن کرد
قصه خسروان پشینه / هست پیدا ز مهر دار کینه
گر برآورد هر کسی نامی / بود با لشکری و ایامی
در مصاف چنین مسجاع مرد / انچه او کرد کس نخواهد کرد
چون نشانها شمار گیرند / رویکی را هزار بر گیرند
هر یکی از کمی نشان باشد / او به تنها همه جهان باشد
تیغ بر هر که سخت کند / چون در طار مثل و لخت کند
تیر تیش ز رسوی سنگ خاره شود / سنگ چون یک پاره پاره شود
نوش او را بهر بار نشان / راه گیرد باژدهای عیان
هر تنی کو خلاف او سازد / استخوانش چو مغز بگدازد
هر که با تیغ او برون آید / زان سر البته بوی خون آید
سستی او نشان هشیار است / خواب او خواب بیدار است
وان زمانی که می پرست شود / او فرو می عدو ش مست شود
اوست از جمله خلق دانا تر / بلکه دانا تر و توانا تر
کار دان اوست مثل نهاد و نیک / نیست محتاج کار دانی کس
تا زمین زیر چرخ دارد جای / بر فلک باد سکه او بر پای
هر کرا عدل بار کاهش باد / کان اقبال در کاهش باد
هم زمین در پناه سایه او / همچو فلک زیر تخت پایه او
شاه و نعمان ازان میان برخاست / بر سر شه را تا فرین آراست
گفت انجا که تخت شاه رسد / گرچه ماهی بود بماه رسد

Copyright © Nizami University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)